

گرگی که از دودکش آمد

خاله پیرزن توی اتاق نشسته بود و بافتنی می بافت. یک دفعه گرگ سیاه بزرگی از لوله ی دودکش پایین افتاد.



خاله پیرزن توی اتاق نشسته بود و بافتنی می بافت. یک دفعه گرگ سیاه بزرگی از لوله ی دودکش پایین افتاد.

خاله پیرزن چپ چپ نگاهش کرد و گفت: مگر این خانه در ندارد؟ به چه اجازه ای از راه دودکش آمدی پایین؟

گرگ جلوی پای خاله پیرزن نشست. خودش را لوس کرد و گفت: بیرون هوا خیلی سرده! اجازه هست این جا بمانم؟ می شه گربه ی خانگی ات باشم؟

خاله پیرزن گفت: خیلی خب بمان... حالا برو کنار بخاری بشین! بعد، مشغول بافتن شد.

گرگ با خیال راحت کنار بخاری لم داد. منتظر بود تا خاله پیرزن خوابش ببرد؛ تا ببرد و یک لقمه ی چپش کند.

یک کمی که گذشت، خاله پیرزن گفت: گربه ی خانگی من آشپزی بلد بود. تو هم آشپزی بلدی؟

گرگ گفت: بله... دست پخت من عالی!

خاله پیرزن گفت: پس بلند شو...

نخود و لوبیا بردار و یک آش حسابی درست کن!

گرگ دندان هایش را به هم فشار داد.

رفت و آش درست کرد.

خاله پیرزن آش را که خورد، گفت: چرا نشستی؟

گربه ی خانگی من همه ی ظرف ها را می شست. بلند شو ظرف ها را بشور!

گرگ ظرف ها را شست. شکمش قار و قور می کرد. همان موقع خاله پیرزن یک کیسه گردو جلوی گرگ گذاشت.

و گفت: من یک پسر دارم که فردا از سفر برمی گرده. بیا و این گردوها را برای او بشکن. گرگ از عصبانیت داغ شد. زیر لب گفت: صبر کن... به موقع حسابت را می رسم.

آن وقت نشست و با دندان مشغول شکستن گردوها شد. خاله پیرزن هم بافتنی اش را دست گرفت.

گرگ زیر چشمی او را می پایید.

شب از نیمه می گذشت. اما خاله پیرزن هنوز بیدار بود. گرگ پرسید: خاله پیرزن خوابت نمی آد؟

خاله پیرزن جواب داد: چرا ... هر وقت تو کارت تمام شد و خوابیدی من هم با خیال راحت می خوابم.

گرگ تند تند گردوها را شکست و کم کم خوابش گرفت ولی توی خواب هم به کارش ادامه می داد و نمی فهمید که ...

یک دفعه با صدای جارو کردن خاله پیرزن از جا پرید. خاله پیرزن داشت خانه را جارو می کرد. صبح شده بود. گرگ دستپاچه به طرف خاله پیرزن پرید. اما همه ی دندان هایش شکسته بودند.

خاله پیرزن خندید و گفت: تا تو باشی که اول در بزنی، بعد وارد خانه ی مردم بشوی! حالا برو بیرون... گربه ی خانگی بی ادب!

خاله پیرزن در را باز کرد. گرگ هم دمش را روی کولش گذاشت و برای همیشه از آن جا رفت.